

## شہید مجید شریعتی



سامانہ جامع سرداران و دوہزار شہید استان بوشہر

نام پدر	حورث
تاریخ تولد	۱۳۴۳/۰۶/۰۱
محل تولد	بوشهر - گناوه
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۱۰/۰۴
محل شهادت	جزیره سهیل
مسئولیت	فرمانده گروهان
نوع عضویت	پاسدار
شغل	پاسدار
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	گناوه

## زندگینامه

شهید مجید شریعتی فرزند حورث در سال ۱۳۴۳ در شهر گناوه در خانواده ای متدین و متین دیده به جهان گشود. زندگیش بسان زندگی بزرگ مردان اسلام ساده و خالی از تجملات بود. او را به گونه ای پرورش دادند که در مقابل مشکلات چون کوه پر صلابت باشد و با تند بادهای زندگی دست و پنجه نرم کند و هیچ گاه برای متاع دنیا ایمان خود را از کف ندهد. در سن هفت سالگی وارد دبستان شد و با جدیت به تحصیل مشغول گردید.

پس از اتمام دوره ابتدایی وارد دوره راهنمایی شد و این دوران همزمان با انقلاب اسلامی ایران بود. با اینکه نوجوانی بیش نبود با عشق عجیبش به امام، همراه با مسلمانان غیور کشورمان در اعتراض به رژیم منحوس پهلوی جهت براندازی این خاندان و برپایی حکومت به حق جمهوری اسلامی ایران به مبارزه برخاست. در پی فرمان رهبر کبیر انقلاب مبنی بر تشکیل بسیج مستضعفین با پیوستن به جمع نیروهای آموزش دیده هم دینیان خود را ترغیب می نمود و تحصیل خود را تا دوره دوم متوسطه ادامه داد.

اما به دلیل آغاز جنگ تحمیلی به جبهه رفت تا تحصیلاتش را همراه با مبارزه با خصم در دانشگاه جبهه ادامه دهد. بنابراین ضمن شرکت فعالانه در میادین نبرد امتحانات پایانی این سال و سال بعد را نیز با موفقیت گذراند. وی در چند امتحان دوره سوم متوسطه شرکت نموده بود. در دی ماه ۱۳۶۱ به عضویت نیروی ویژه سپاه پاسداران گناوه در آمد و بعد از مدتی با رضایت خود به جبهه نبرد اعزام گردید. پس از چندی مسئولیت قبضه توپ ۵۷ ضد هوایی و قبضه دوشیکا در جبهه زبیدات به وی محول گردید. با آغاز اجرای طرح لبیک یا امام نیز به جمع آوری نیرو و سازمان دهی آنان پرداخت و با مسئولیت گروهان و پس از آن معاون گردان به جبهه دشت عباس عزیمت نمود.

بعد از شروع عملیات خیبر جهت پدافند به جزیره مجنون مامور شد. مدتی بعد به مرخصی آمد و با اعزام ناوگانهای آمریکا به دهانه تنگه هرمز به عنوان معاون اولین گردان به جزیره لارک واقع در تنگه هرمز عزیمت نمود. پس از سه ماه در بازگشت به گناوه مسئولیت پایگاه مقاومت ابوذر غفاری و امام حسن (ع) را برای آموزش نظامی بعهده گرفت و تلاش خود را در جهت فرا خوانی قشر بازاری گناوه و پیوستن آنها به خیل جنگ آوران جبهه هر چه بیشتر کرده و با اجتماع شبانه در مساجد هدف خود را پیگیری نمود.

وی اقدام بعدی خود را در زمینه آموزش پایگاههای روستایی ادامه داد با آغاز طرح نو برای انسجام سپاه، ایشان ماموریت یافتند که به مدت نه ماه به عنوان فرمانده گروهان ناو تیپ ۱۴ کوثر خدمت کند. مدتی در جبهه آبادان، اروندکنار و قاسمیه و قفاز فرمانده گروهان رزمی بود. چند روز قبل از عملیات والفجر ۸ مسئولیت گروهان ترابری دریایی را به عهده گرفت و به مدت سه ماه از جانب ناو تیپ کوثر به تیپ ۳۳ المهدی مامور شد تا دوشادوش خط شکنان رزمنده که در شب اول عملیات بودند، حاضر باشد. لازم به تذکر است که این تیپ اولین تیپی بود که وارد فاو گردید.

پس از ماموریت ناو تیپ ۱۴ کوثر کتبا از قرار گاه خاتم تقاضا کردند تا شاید بتوانند این بر صف شکن را هم چنان در جمع خود نگاه دارند. اما ایشان خود به این تقاضا پاسخ منفی داد. پس از آن به دنبال ماهها رنج و زحمت طاقت فرسا که ذره ای از عشق و شور او نکاست پایان خدمت گرفت و بار دیگر به پایگاه خود «گناوه» بازگشت. وی در این پایگاه به عنوان مربی آموزشی رزم برادران بسیجی اعزام به جبهه و کارکنان غیور ادارات دولتی کارش را آغاز کرد و پس از چندی مسئولیت پایگاه مقاومت حضرت زینب (س) و بسیج دانش آموزی گناوه نیز بر وظایفش افزوده گردید.

شهید بزرگوار شریعتی بدون احساس هر گونه خستگی و کسالتی عاشقانه به وظایفش عمل می کرد و از این بابت

احساس وجد و شادمانی می نمود . هنوز دو یا سه ماه از پایان وظایف محوله به او نگذشته بود که با آغاز مرحله عظیم و با شکوه اعزام کاروانی با نام مزین به سپاهیان محمد(ص) شوق پیوستن او به راهیان مرقد ابا عبدالله او بیش از پیش گردید . بنابر وظیفه خود به عنوان فرمانده پایگاه به جمع آوری نیرو پرداخت و از پایگاه خود حدود ۴۰ نفر را فرا خواند و یک شب قبل از اعزام با پر پای مجلسی با شکوه در محفل صدیقان عازم سخنرانی ایراد کرد و از تشنگان حضرت حق پذیرایی به عمل آورد .

صبح همان روز برای آخرین بار با خیل مشتاقان کعبه عشق به شهرستان بوشهر و از آنجا به ناو تیپ امیرالمومنین پیوست . بعنوان مسؤل گروهان ، نیروهای خود را جهت حمله سرنوشت ساز، به فنون رزم آشنا تر می ساخت و پس از چندی در مواقع تعیین شده در جبهه های جنوب مستقر گردید و در عملیات اعزامی کربلای ۴ هم دوش همزمان خود به قلب سفاکان فرومایه یورش برد و در جزیره سهیل تا ساعت ۹ صبح با دشمن به مبارزه پرداخت و در آن هنگام که گل خورشید بر ستیخ میشکفت تا نوید روزی خونبار را اعلام دارد روح پاکش به لقا ﷻ الله پیوست و شهید حلاوت شهادت را بر ذائقه چشید . وی در این عملیات فرماندهی گروهان یک و بعنوان یکی از معاونین گردان کمیل ناو تیپ ۱۳ امیرالمومنین حضور داشت . روحش شاد و یادش گرامی باد.

## وصیت نامه

بسم رب الشهداء و الصدیقین

الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم لهم اعظم درجه عند الله و اولئک هم الفائزون آنانکه ایمان آوردند و هجرت کردند و در راه خدا با مالها و جانهای خود کوشیده اند مقام و پایه بلند تری نزد خداوند دارند و رستگارند . بنام خداوند کریم و رحمان بنام آنکه عیبها و گناهان را پوشاند و بدیهایم را از انظار دیگران مخفی نگه داشته و با یاد آنکه فرزندان اسلام برایش زخم گلوله های خصم را به جان خریدند و سینه ها شان را سپر کردند ، رهسپار جبهه های حق علیه باطل شدند . سپاس خدایی که می بیند و دیده نمی شود آفریننده است ولی آفریده نشده است و فرزند نیاورده و زاده نشده و برایش مثل و مانندی نیست خدایی که حاضر است و غائب نیست و از هر کس نزدیکتر است حتی رگ گردن .

ای خداوند ، حقیر به عجز خود در شکر تو اعتراف می کنم . سپاس خدایی را که قلبها را دگرگون کرد و آحاد بشر را هدایت فرمود . پناه می برم به خداوند از شر هواهای نفسانی و خواسته های شیطان از شر دنیا و حرص از آن . بار خدایا بر محمد و آل درود فرست و ایمانم را به کاملترین ایمانها و باورم را به بالاترین درجه یقین برسان . نیتم را نیکوترین نیتها و کردار و رفتارم را به بهترین شکل آن قرار ده . با درود و سلام بر امت شهید پرور شهیدان خدا و با عرض سلام خدمت خانواده های محترم رزمندگان اسلام و با آرزوی موفقیت و پیروزی تمامی خدمتگزاران اسلام و طول عمر برای رهبر کبیر کبیر انقلاب .

اینجانب مجید شریعتی فرزند حورث آخرین سخنان وصیت نامه را روی کاغذ می آورم . ای بندگان خدا یاد و ذکر خدا را فراموش نکنید و تقوای الهی داشته باشید که این یکی از راههای دخول به بهشت و آرامش در این دنیاست . اگر چنین کنید در هر دو جهان وارسته اید زیرا که به هر حال به گفته قرآن : « کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ » هر کسی طعم و مزه مرگ را خواهد چشید . پس چه بهتر که بطرف متقین و سالکین بار سفر را بسته و با بدن گلگون پروردگار جهان را ملاقات کنیم . اگر بنا بود کسی در دنیا زندگان جاویدی داشته باشد حضرت سلیمان را جاوید می گذاشت که از همه سزاوارتر بود .

آری برادران ، و خواهران عزیز ، وقتی اجل رسید حتی یک لحظه هم صبر نمی کند پس شما را چه شده است که چنین محکم به دنیا چسبیده اید که حتی هنگام انجام امور واجب چون نماز هنوز هم به کسب و کار خود سرگرم هستید و از تفریحاتان دست بر نمی دارید . برادران متوجه باشید که هیچگاه امام تنها نماند و در همه حال او را دریافته و گوش به فرمان او (که مرد تاریخ و مظهر انسانیت است) باشید . مبادا مانند مردم کوفه امام را تنها بگذارید . سخنان او را از دل و جان گوش کنید که بی شک او حسین زمان است . اگر او را تنها بگذارید اسلام را تنها گذاشته اید پس با یاران مخلص امام همراه شوید و با کمال دقت با امام و یاران با وفایش پیش بروید .

مبادا جو سازی فراوان داخلی و خارجی در مورد یاران امام جایی پیدا کند و به اسلام و انقلاب لطمه بزند خدا را در نظر گرفته و همیشه برای او کار کنید زیرا ما وارث خون عزیزان هستیم که تمامی اموال عالم ارزش یک قطره از خون آنان را ندارد. چه جوانانی که در این راه جانفشانی نکرده و خون مطهرشان را نثار و احیای اسلام ننمودند □ اگر ما راه آن عزیزان را ادامه ندهیم خشم و غضب خداوند را برای خود خریده ایم. شهادت چیزی نیست که هر کس از راه رسید از آن بهر مند شود شهادت فیضی است عظیم و فقط نصیب افرادی می شود که خدا آنها را دوست دارد پس شهادت بزرگترین افتخار است.

اللهم ارزقنا توفيق الشهادة في سبيلك خداوندا رحمتی کن آن چنان که دوست می داری بمیرم و در لحظه مرگ قلبم لبریز از عشق تو باشد و کلیه بخل و زنجیرها را دور ریخته باشم که جز تو به هیچ کس امید ندارم. خداوندا عذرم را بپذیر و سوزش آتش را به پوستم حرام گردان و یاریم نما که در راه تو بمیرم. الهی العفو الهی العفو □ در آستانه اولین لحظات زندگی راستینم سخنی با پدر و مادرم دارم. پدر عزیزم — سلام عرض می کنم اگر نتوانسته ام وظیفه ام را بخوبی انجام دهم معذرت می خواهم اما باید بدانی که بلاخره این راه را باید رفت و من با عشقی که به لقا □ الله دارم این راه را می روم.

مجید شریعتی

# خاطرات

خاطره به قلم شهید

## عنوان خاطره: خاطرات عملیات والفجر ۸

در تاریخ ۶۴/۱۱/۲۱ در محو عملیاتی والفجر ۸ دست چپ فاو نرسیده به دهانه اروندرود خلیج فارس اینجانب مجید شریعتی عضو ناو تیپ ۱۴ کوثر گردان ترابری فرماندهی گروهان ترابری در تاریخ ۶۴/۱۱/۱۷ مامور شدم به تیپ المهدی. فقط گروهان مامور شد به این تیپ و یگان. قرار بود از محور عمل کنیم که دو نفر را پوشانده بود که نفر علم و نفر حاج محمد نام داشتند که در این دو نفر گروهان ما هم یک دسته را ماموریت دادیم به نفر حاج محمد و آن دو دسته دیگر را به معاون گروهان سپردیم که در نفر علم مستقر گردید و خود من آنجا بودم. دو روز قبل از عملیات آنجا بودیم و دائماً روی نیروها کار می شد و با این آموزشها بچه‌ها دیگر حسابی جا افتاده بودند و با شناختی که روی بچه‌ها داشتیم خیلی امیدوار تر شدم.

بچه‌ها دیگر کم و کسری نداشتند و فقط تنها دلتنگی شان لحظه عملیات بود. نیروهای گردانهای دیگر که رزمی بودند را با کامیون و ماشینهای باری به جایی که ما بودیم انتقال می دادند که تمامی آنها بسیجی بودند. ما از عملیات خبری نداشتیم و تحرکات هم زیاد بود و نیروها موقعی که از ماشین پیاده می شدند صف می کشیدند و فرماندهان آنها را نظم می دادند و حرکت می کردند. البته تمام این نیروها جوان کار گشته بودند، و در بین آنها پیرمردهایی (پدر بزرگهایی) هم بود که برای سر حالی، سر حال تر از بچه‌ها بودند، شوخی آنها هم حسابی توی گروهان گل کرده بود.

یکی از این پیرمردها که خیلی شوخی می کرد پدر یکی از رزمنده‌ها بود، که پسر هم مثل پدر شوخ، شوخ بود. پسر که محمد نام داشت روی گرداند به شوخی به بابا گفت: بابا تو که تفنگ بلد نیستی حتماً برات دعوت نامه نوشتن، بابا با شوخی گفت: با این هیکل بزرگ می‌تونم سنگر سه یا چهار تا بشم و اگر شما بزرگوار دلاوری کردی و چند تا اسیر گرفتی من هم چوپان آنها می‌شم تا تهران. بچه‌ها حسابی از این شوخی پدر و پسر خندیدند و با این حال و هوایی که بین بچه‌ها بود همه آنها برای لحظه عملیات لحظه شماری می کردند. این روی گشاده بچه‌ها به من پیروزی را نوید می داد.

قبل از عملیات این قدر منطقه ما شلوغ بود که من گفتم دشمن حتماً از عملیات با خبر می شود و وضع تقریباً مشکل خواهد شد پس ما همینطور منتظر حمله بودیم تا اینکه روز ۶۴/۱۱/۲۰ که متاسفانه چند تا از قایقهای ما خراب بود

و تقریباً دیگر نزدیکی عملیات بود پس ما مجبور شدیم پیش مسئول قایقهای تیپ المهدی برویم و از او درخواست همکاری کنیم ولی آنها کمی در همکاری با ما سهل انگاری میکردند و من هم ناراحت شدم و آن طرف را برداشتم و رفتم پیش فرمانده تیپ المهدی آقای اسدی. (منظور از طرف یعنی مسئول قایقهای تیپ المهدی) وقتی موضوع را به آقای اسدی گفتیم او سریعاً خواست که هر چه زودتر قایقها را درست کنند و گفت که دو ساعت دیگر به وقت عملیات نمانده و فرصت نداریم و من دیگر فهمیدم که امشب عملیات است هوا ابری بود و کم، کم هوا داشت تاریک میشد و از ما خواستند که قایقها آماده حرکت شوند.

الحمدلله توانستیم ۱۶ فروند از قایقها را آماده حرکت کنیم و ۵ عدد از قایقها آماده نشد و نتوانستند در عملیات شرکت کنند ما دیگر قایقها را حرکت دادیم و فرستادیم جای که قرار بود از آنجا عملیات را شروع کنیم. آن ۱۰ نفر سرنشینان قایق بسیار دوست داشتند که در عملیات شرکت کنند و التماس میکردند که من اجازه بدهم ولی من بخاطر اینکه موقعیت نداشتیم که اجازه بدهم پس به آنها نه گفتم ولی بسیار ناراحت شدم و دیگر مجبور بودم که این طور برخورد کنم و این رفتار آنها بسیار برای من روحیه بخش بود و روحیه بچه‌ها چند برابر مضاعف کرد و متأسفانه ما قایق در اختیار نداشتیم که در اختیار آنها بگذاریم خلاصه ما از آنها جدا شدیم و رفتیم پیش قایقهای آغاز کننده عملیات که همگی در نقطه ای جمع شده بودند و منتظر فرمان عملیات بودند.

هوا تقریباً شب بود یعنی از غروب کمی گذشته بود و باد و باران شدید باعث شده بود که هوا در آن شب سرد شود و نسیم بسیار سردی شروع به وزیدن کرد که لطافت هوا را افزایش می داد. در این موقع بود که گردان کمیل هم به ما ملحق شدند و ما نیروهای آن گردان را سوار کردیم جالب اینجاست که چندین تن روحانی نیز در آن گردان وجود داشت که مرتباً سوره های قرآن را زمزمه میکردند که این حرکت شایسته آنها به بچه ها تا حدی از نظر روحی و روانی کمک کرد و ما در شرایط ایده آل قرار گرفته بودیم. ما همچنان منتظر فرمان حرکت بودیم تقریباً پاسی از شب گذشته بود و هنوز خبری نبود. ساعت آرام، آرام دور می زد و بچه ها هنوز منتظر فرمان بودند در این هنگام بود که صدای توپخانه و ادوات نیروهای خودی شروع به کار کرد، این یعنی نشانه عملیات، که باعث آن شده بود که بچه ها انگار در باغ شادی بودند و از خوشحالی بر محمد و آل محمد صلوات فرستادند.

آتش ما آنچنان سنگین آغاز شد که به نیروهای خصم دشمن فرصت داده نمی شد که حتی یک خمپاره بطرف ما شلیک کنند تا اینکه توپخانه یک ساعت کار کرد و بعد دستور حرکت به ما دادند و قایقها همه پشت سر من به ترتیب حرکت کردیم البته ناگفته نماند که غواصهای ما جلوتر خود را به آنطرف رودخانه رسانیده بودند. پس من هم از زیر آب و هم بالای آب دل امن بودم. غواصها اغلب سنگرها و کالیبرهای دشمن را خفه کرده بودند و بعد قایقها و نیروهای ما با هم متحد شدیم و وارد اروند رود شدیم اما متأسفانه کالیبرهای دشمن به کلی ساقط نشده بودند و با نفس کمی که داشتند همچنان بچه ها را زیر گلوله قرار می دادند. دشمن شط را با کالیبر بسته بود و بوسیله آر پی جی نیروهای ما را هر لحظه مورد هدف قرار میدادند. منور منطقه را کاملاً روشن کرده بود و ما سریع خود را به آنطرف رودخانه رساندیم البته با هزاران سختی و مشقت پیاده شدیم و نیروهای دلاور ما برق آسا در عمق دشمن نفوذ کرده و به یاری خداوند شهر مهم و استراتژیک فاو در محاصره نیروهای خودی قرار گرفت و هوا تقریباً داشت صبح می شد.



نیروهای ما چنان با دل و جان می جنگیدند که با تجربه ای که در کار خود داشتیم وقتی به چهره آنها نگاه می کردم اصلاً خستگی را در آنها احساس نمی کردم و مشتاقانه مشغول به ترابری شدیم و نیروها را به آنطرف رساندیم و زخمیها و شهدا را به جایی که اول در آن استقرار داشتیم منتقل کردیم . ساعت ۱۰:۹ بود که من و بی سیم چی و یک نفر دیگر که بعداً بیشتر از او خواهید شنید سوار قایق شدیم و رفتیم دنبال قایقهای مفقود شده که سراغی از آنها نداشتیم از نهر علم وارد شط شدیم و در جستجوی نیروهای قایقی خودمان بودیم موقعی که رفتیم دقیقاً در روبروی ما کشتی سفید رنگی بزرگ بود که اوائل جنگ توسط نیروهای عراقی منهدم شده بود و در همین هنگام بود که من متوجه شدم که چند نفر در کنار آب و در باتلاق با دست به ما علامت می دهند من سریع فهمیدم که نیروهای خودی هستند پس با سرعت به طرف آنها رفتم .

از شواهد کار پیدا بود که آنها زخمی شده بودند و موقعی که من بطرف سمت راست آنها نگاه کردم دیدم که در دید کالیبر دشمن هستیم که هنوز منهدم نشده است ولی اهمیت ندادم و دستور دادم که به طرف نیروهای زخمی خودی برویم و آنها را نجات بدهیم که آن دیو صفتان ما را زیر رگبار گرفتند و ما هم همینطور با جسارت و قلدری به جلو رفتیم تا که رسیدیم به کنار ساحل که در اینجا متوجه مشکلی شدیم و آن مشکل این بود که زخمیها دور از یکدیگر بودند و با زحمت زیاد میتوانستیم آنها را سوار قایق کنیم . هنوز کالیبر دشمن کار میکرد و اطراف ما را به جلو بسته بود ولی الحمدلله توانستیم سالم از آن منطقه بیرون بیاییم و بخاطر اینکه یکی از زخمیهای ما حالش بسیار بد بود ما ناچاراً با تشخیص خودم به عقب برگشتیم و تمام زخمیها را به اورژانس تحویل دادیم و آمدیم مقر پیش بچه ها که نتوانسته بودند در عملیات شرکت کنند.

آنها به من گفتند : که چرا نگذاشتی ما هم در عملیات شرکت کنیم و من هم با خنده به آنها گفتم : تازه اول کار است و کار ما از حالا شروع شده و به اصلاح جنگی دستور دادم بروید به جای کسانی که دیشب در عملیات بوده اند و حالا خسته هستند و بجای آنها کار بکنید تا آنها استراحت بکنند آنها هم بسیار خوشحال شدند و از من تشکر کردند . و بعد به یکی از مسئولین دسته ها گفتم برو دنبال مجروحین و آنها را به عقب منتقل کنید آنها هم با خوشحالی سوار شدند آن پاسدار وظیفه بود با دو تا از بسیجی ها سوار شدند و رفتند و بعد از یک ساعت خبری بسیار ناگوار به من رسید مبنی بر اینکه آن قایق چند بسیجی را زدند که متأسفانه یک نفر از آنها شهید و دوتایی دیگر زخمی شدند دیگر بعد از این حادثه کالیبر آخری دشمن را نیروهای ما منهدم کردند و نیروهای درون آن را اسیر کردند و یا به هلاکت رساندند .

خط کاملاً آرام بود ولی بعد از چند ساعت دوباره هواپیماهای دشمن گهگاهی وارد منطقه می شدند و بمباران کردند و قایقهای ما را مورد هدف قرار می دادند . نیروهای عراقی بخاطر اینکه از چند کشور تغذیه می شدند دارای مهمات بسیاری بودند و گاهی میشد حتی برای یک قایق چندین بمب و راکت رها میکردند ولی دشمن با این کارشان هم نتوانست خللی در خط تدارکاتی ما ایجاد کند و بچه های ما همچنان به کار خودشان ادامه میدادند . اما متأسفانه چند تا از بچه های ما بر اثر بمباران هواپیما شهید و یا زخمی شدند و هیچ وقت نتوانستند ترس را در دل بچه ها نفوذ بدهند . بچه های ما ادامه دادند تا به وجب ، وجب این زمین مسلط شدیم در این عملیات خیلی چیزها برای من آموزنده بود اما تنها چیزی که از همه خاطرات این عملیات آموزنده تر بود ، جسارت جوانان بسیجی بود که تازه وارد بودند

جسارت و شجاعت آنها بیشتر شبیه و مانند به جسارت سالار شهیدان بود و این قضیه تا حدی مرا معطوف خود ساخت که حیرت زده شدم و برای تمام گردان من که اکثراً دارای سابقه زیادی هم بودند روحیه بخش بود در حقیقت آنها همان فرشتگان خدایی هستند که در بعضی از داستانهای آمده اند خلاصه آنها چنین روحیه ای را داشتند که میخواستند یک شب راه صد ساله را پیمایند در صورتی که جوانان هم سن و سال آنها در کشور همجواری یعنی عراق با زور و شکنجه و اجباراً به جنگ می آمدند و واقعا افتخار ما ایرانیان همیشه به جوانان بوده و اگر توانستیم انقلاب عظیم بیا کنیم اگر کشوری مستقل شده ایم دور از دسترس استکبار و استعمار گران بر پایه خون همین دلاوران و برادران کم سن و سال و بسیار دین دار و متدین بوده است .

یکی از جوانها که سنی حدود ۱۸-۱۷ سال داشتند اجباراً و با گریه و زاری از من خواست که در عملیات شرکت کند ولی من نگذاشتم و اجازه نمی دادم جوان اصرار میکرد و من همچنان سرسختی و پای فشاری بر تصمیم میکردم همین حرکت ادامه داشت تا اینکه لحظه ای دیدم بغض گلوی آن جوانان را گرفته بود ، با آرامی میگفت ما را مجبورانه به جبهه نیاورده اند ، من هم اومدم بجنگم ، از خاک و از وطنم دفاع کنم ، من می خواهم شهید شم ، تو را به صاحب الزمان قسم به من اجازه بده تا برم . و من هم دیگر راهی بجز تسلیم شدن در مقابل آن جوان با ایمان ندیدم پس اجازه دادم ما را در این عملیات یاری کند . آن جوان با اینکه برای اولین بار بود که به جبهه می آمد ولی بخاطر اینکه بزرگ شده بندر بود خوب با آب و دریا و رودخانه های اطراف آشنا بود و آن منطقه را بهتر از کسانی که بارها در عملیات مختلف ما را کمک کرده بودند می شناخت حتی معاون من که یکی از افراد با سابقه بود به اندازه آن جوان با منطقه آشنایی نداشت

در حقیقت میتوان گفت در آن عملیات مهم در این منطقه استراتژیک این جوان برای ما یک معجزه بود از طرف رب العالمین . آن جوان با آنکه کم تجربه بود ولی به نحوی مطلوب خود را نشان داد که تقریباً یکی از عناصر موفقیت عملیات والفجر ۸ شد و با رشادت کاریهایی که می کرد مایه عبرت بزرگان دسته شده بود . پسر جوان موقعی که فهمید چند تن از گروهان ما در آن طرف در باتلاق مانده اند با شجاعت خاصی به کمک من و گروه آمد ، آن جوان به طریق خاصی در میان گل ولای آب رفت و باتلاق ها را به خوبی بلد بود گویی قطره به قطره این آب را می شناخت و آشنا بود . خلاصه می رفتیم تا کنار مجروحین و اقدام به انتقال زخمیها و جسد پاک چند تن شهید کردیم در همین حال بود که رگبار های دشمن شروع به تیراندازی کردند ، تمام گلوله ها از فاصله سانتیمتری ما عبور می کردند ولی به اذن خداوند هیچ اتفاقی برای بچه ها نیفتاد و ما توانستیم زخمیها را به جایی و شهیدان را به جای دیگر انتقال دهیم و به اورژانس برسانیم به طوری که تمام بچه های امدادگر سالم بمانند .

در حقیقت می توان گفت ما توانستیم این مرحله از عملیات را با کمک خداوند با موفقیت کامل پشت سر بگذاریم ولی تنها حادثه ناخوشایند این عملیات از دیدگاه من شهید شدن آن جوان بود کسی که با آنکه از لحاظ سنی از من کوچکتر بود ولی من در دل او را الگوی خود قرار داده بودم . آن پسر وقتی که مشغول کمک کردن به امدادگران بود و داشت زخمیها را حمل میکرد توسط بعضیهای کثیف زخمی شد و با اصابت گلوله دوم در قلبش که بسیار پاک و ساده بود به درجه رفیع شهادت نائل گردید . آن بزرگوار با آنکه گلوله دوشیکا به پایش خورد ولی از پای نیفتاد و پای زخمی خود را بست و دوباره به کمک امدادگران آمد تا آنکه گلوله دوم دوشیکا به قلب او اصابت کرد . آری او به آرزویش رسید ، به رسیدن به لقا پروردگار می اندیشید و آرام آرام شربت شهادت را سر میداد و اشک روی چهره بچه ها یک مدار کشیده بود .

## خاطره از رزمنده غلامحسین دریانورد

قبل از عملیات کربلای ۴، یعنی میقات خونین، جهانشیراین مرد جهد و جهاد را دیدم، از من سراغ مجید شریعتی را گرفت. □ عجب! مثل اینکه خودت را خوب تحویل می گیری؟ لحن سختم پیدا بود که شوخی می کنم، اما در دلم معنای دیگری تاب می خورد. یادم افتاد که به موسی بهمنیاری گفته بود: حالا مرا نبین که در فاو حبس کرده اند، من در این عملیات شرکت خواهم کرد و دیگر همه چیز تمام خواهد شد. راستی چه مرگ آگاه است این مرد. این ها بهره ی یک اربعین سیر و سلوک است. چیزی نیست که در حلوای نذری بریزند و خیرات کنند.

با خودم فکر کردم که در این جماعت از این دست زیاد پیدا می شود. چیزهایی که به افسانه می ماند. چیزهایی که کلاه از سر عقل بر می دارد. به هر حال این را به موسی گفته بود، دوستان دیگر هم شنیده بودند، در حالی که نیم خنده اش را زیباتر کرده بود. چهره اش با ریشی انبوه و مشکی که به جوان سالی اش نمی خورد چشم های نافذ و ابروهای پر پشت.

□ گفت آخه، بار اول که با مجید به جبهه رفتیم، هر دو شکار چی بودیم. دفعه ی بعد شدیم فرمانده دسته. مرتبه ی بعد ما را به فرماندهی گروهان ارتقا □ دادند. مطمئن باش با هم □ جهانشیر برستانی و مجید شریعتی معاون دو گردان از ناو تیپ حضرت امیر در آخرین ماموریت همچو دو هم صدا دو هم نفس، دو مرغ عشق، بی قفس. به آسمانها پر کشیدند.

روحشان شاد یادشان گرامی باد



سامانہ جامع سرداران و دوہزار ششمیہ استان بوٹھر